یازده سپتامبر، نگاهی سه‌باره

محمدرضا نیکفر – این بار سوم است که من درباره‌ی رخداد نمادین "۱۱ سپتامبر" می‌نویسم. این بار نگاه من متمرکز بر موضوع قساوت است: قساوت استبداد، قساوت اسلامیسم، قساوت پوشیده اما همواره جاری دولت لیبرال، و سنگدلی روزمره که ممکن است به افراط کشد و به قساوت برسد.

•

پس از رخداد تکان‌دهنده‌ی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ من مقاله‌ای درباره‌ی آن نوشتم که زیر عنوان «پدیدارشناسی ۱۱سپتامبر» در شماره ۵۰ (آبان ۱۳۸۰) نشریه‌ی "نگاه نو" منتشر شد. در دهمین سالگرد رخداد مقاله را از نو منتشر کردم، این بار با یک مقدمه و یک مؤخره‌ی انتقادی. در مقدمه چنین آمده بود:

«ده سال از روز تاریخی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ می‌گذرد. رسانه‌ها در این روزها مطالبی را به رخداد شگفت‌انگیز این روز و پیامدهای آن اختصاص داده‌اند. دیدن برخی از این مطالب باعث شد به خاطر آورم که من هم ده سال پیش مقاله‌ای در مورد ۱۱ سپتامبر نوشته‌ام. مقاله را بازخوانی کردم تا دریابم ده سال پیش جهان را چگونه می‌دیده‌ام.

وقتی آن را بازخواندم، نسبت به آن، هم احساس نزدیکی داشتم هم بیگانگی. تصمیم به نشر مجدد آن گرفتم، نه از این رو که آن را "تحفه"ای تصور می‌کنم، بلکه از آن رو که در آن شاهدی می‌بینم بر اینکه جهان ما در این ده سال تا چه حد متحول شده است.»

اکنون ۲۰ سال از آن حادثه می‌گذرد. با همان انگیزه‌ی ده سال پیش مقاله «پدیدارشناسی ۱۱سپتامبر» و ملاحظه‌ی انتقادی درباره‌ی آن را بازخواندم. در زیر با شما در میان می‌گذارم که چه چیزی در این فاصله نظرم را جلب می‌کند.

مفهوم کانونی در این یادداشت کوتاه "قساوت" است. در اینجا، به اصطلاح، حق مطلب درباره‌ی آن ادا نمی‌شود. امیدوارم در جایی دیگر به تفصیل به آن بپردازم.

جلوه‌گری قساوت

بافتاری که مقاله‌ی ۲۰ سال پیش، موضوع حمله به برج‌های دوقلوی نیویورک را در آن می‌گذارد، با نام‌ها و حادثه‌هایی چون قتل‌های زنجیره‌ای در ایران، تبهکاری‌های طالبان، الاهیات سیاسی و ترکیب متافیزیک و تکنیک مشخص می‌شود. این جهتِ نگاه درست بود. مقاله توضیح می‌دهد که چرا ۱۱ سپتامبر و پدیده‌هایی همانند آن را، که ریشه در منطقه‌ی ما دارند، نباید تقلیل داد به واکنش دربرابر سلطه‌گری امپریالیستی. ضعفِ مقاله، تأکید یکجانبه بر نقشِ الاهیات سیاسی ترور است، و از این رو پیشاپیش این امکان را به روی خود بسته است که موضوع را فراتر از اسلام‌گرایی افراطی جدید ببیند.

در همه‌ی آن پدیده‌هایی که در مقاله به آنها اشاره می‌شود و مقاله آنها را از یک جنس و برخاسته از یک بافتار می‌بیند، یک چیز مشترک است: خوی و خیمی در کنش، در برنمودن خود و در تثبیت موقعیت خود: قساوت، به معنای سنگدلی‌ای فراتر از تصور متعارف.

برای کسانی که نقشه‌ی کوبیدن دو هواپیمای مسافربری را به مرکز تجارت جهانی در نیویورک کشیدند، مهم نبود که سه هزار نفر کشته می‌شوند، مهم نبود که یک شهر برای سالها زخم‌خورده و ماتم‌زده می‌شود. آنان در فکر کاری بودند کارستان، اثری خارقِ عادت، درنده و برهم‌زننده نظم عادی امور.

معجزه هم خارق عادت است. از نظر فراپندار بودن، معجزه و قساوت به هم شباهت دارند. لفظ معجزه از ریشه "عجز" است. کاری که انسان عادی از انجام آن عاجز است و فراتر از نظم عادی امور قرار می‌گیرد، معجزه خوانده می‌شود. بنابر شباهت صوری میان معجزه و قساوت می‌توانیم بگوییم جنایتی که از محدوده‌ی سنگدلی عادی و روزمره فراتر رود، قساوت خوانده تواند شد.

دستگیر کردن، شکنجه کردن، و گاه‌گاهی اعدام کردن امری عادی است؛ در کشور ما به نظم عادی امور تعلق دارد. اما اعدام فوری نوجوانانی که دستگیر شده‌اند و هنوز نامشان مشخص نیست، کشتن و کشتن و رسیدن به تابستان ۱۳۶۷، آنگاه اعدام دسته‌جمعی زندانیان سیاسی، در ادامه قتل‌های زنجیره‌ای، سرکوب پیاپی مردم معترض ... اینها از سنگدلی متعارف دستگاه حکومتی برنمی‌آیند. چیزی خاص هستند، بی‌رحمی خاصی که اینجا اسمش را قساوت می‌گذاریم.

پس از انقلاب، کسانی که علیه شاه مبارزه کرده بودند و فکر می‌کردند دستگاه او تجسم همه‌ی رذایل استبداد است و بدتر از آن تصورناشدنی است، با رژیمی مواجه شدند که کارکردش در مدار تازه‌ای از رذالت جاری بود. در مقام تثبیت یک تفکیک زبانی می‌توانیم بگوییم، عوامل شاه سنگدل بودند، عوامل این رژیم قسی‌القلب. همه دیکتاتورها سنگدل‌اند، اما کسی چون هیتلر به طور ویژه قسی القلب است. همه‌ی تزارهای روس مستبد و سنگدل بوده‌اند، اما یکی از آنان شده است ایوان مخوف. در ایرانِ سده‌های اخیر شاه اسماعیل، نادرشاه، و آقامحمدخان قاجار نمونه‌های قساوت هستند. بنابر گزارش ابن خلدون از تشکیل پادشاهی‌ها، می‌توانیم شاخص خوی و خیم بنیان‌گذاران سلسله‌ها را قساوت بدانیم.

قساوتی که در حکومت خمینی تجسم یافت، از نوع الاهیاتی است. فقیهان به قرآن و حدیث متوسل می‌شوند؛ آنان قساوت‌شان را به الله نسبت می‌دهند. ساده‌دل ما که فکر می‌کردیم خدا دیگر بخشنده و مهربان شده است!

یک بخش بزرگ فرهنگ بشری، شاید بتوان گفت بخش عمده‌ی آن، صرف رام کردن و رحیم کردن خدایان شده است. برای آنان قربانی می‌کردند تا آرام شوند، برایشان معبد می‌ساختند تا محصور شوند و با نذر و نیاز کنترل‌پذیر گردند، با فلسفه‌ی دینی به آنان عقل و منطق آموختند، با تفسیر درشت‌گویی‌هایشان را ملایم کردند، با هنر و ادبیات عرفانی نرم و زیبایشان کردند. خدایان

نخستین، همه شرور بودند، تجسم ترس انسان‌ها از طبیعت و از همدیگر بودند. بعداً خدایان نیکوکار اختراع شدند تا حیطه‌ی اقتدار اشرار را محدود سازند. در یگانه‌پرستی‌ها این دو دسته در هم ادغام شدند. در دوره‌های آرام و عادی سویه‌ی رحیم و نیکوکار چیره بود. اما جهان که بحران‌زده می‌شد، دوباره خدای بدسرشت سر برمی‌آورد. بارها و بارها خدایان به اصل‌شان برگشتند. این بازگشت شکست فرهنگ بود. هر بار فرهنگ دوباره تلاش خود را از سر گرفت. بروز موج نوی اسلامیسم، همپای آن بنیادگرایی هندو و مسیحی، ضعف فرهنگ در دوران معاصر را در مهار خدایان به نمایش گذاشته است.

داستان سلطان زمینی شبیه به داستان سلطان آسمانی است. تمام تاریخ بشری شاهد تلاشی عظیم برای کنترل دولت است. دولت لیبرال به عنوان خدای رحیم سربرآورد. شرارت‌اش پنهان شد، همچون آن شرارت الاهی. اما با هر بحرانی سویه‌ی پلید سربرمی‌آورد. در وضعیت عادی هم، همواره جایی وجود دارد خارج از دایره قانون و کنترل عمومی که میدان شرارت است.

قدرت‌گیری فقیهانی پرستنده‌ی خدایی منتقم در ایران، تروریسم اسلامی‌ای که از ۱۹۸۰ از مصر سر برآورد، به دنبال آن تشکیل مجموعه‌ای از گروه‌های جهادی، و سرانجام اعلام وجود طالبان و القاعده و داعش، همه نشان دادند که خاورمیانه زمینه‌ی مساعدی برای پرورش قساوت دارد. خشونت ساختاری در شکل فقر و نابرابری، تکه‌پارگی اجتماعی، همزمانیِ جریان‌های فرهنگی ناهمزمان، سنت استبداد، دستگاه دولتی خشن، سنگدل، فاسد و وابسته، همچنین دخالت خارجی، همه پویشی از درگیری و تصادم برانگیختند که محصول آن قساوت بوده است. مشکل با تحلیل علت و معلولیِ ساده توضیح‌پذیر نیست. کل پویش را باید در نظر داشت، و بر زمینه‌ی آن گرایشی توضیح‌پذیر اما با نتیجه‌ای خارج از نظم عادی امور به قساوت را.

قساوت بنابر توضیح ابن‌خلدون و همچنین ماکیاولی به امر تأسیس تعلق دارد. ماکیاولی بنیان‌گذاری شهریاری با قساوت را یک شیوه‌ی اصلی تأسیس می‌داند. سفارش او برای قدرت‌گیری و تثبیت حکومت، ستم‌پیشگی است نه نرمخویی و مهرانگیزی.

در شرق مسلمان سلطان‌ها مؤسس بودند؛ ملایان کمتر به فکر تأسیس می‌افتادند. کنار تخت سلطنت، جایی محفوظ داشتند. ملایان مسیحی در عصر جدید به ناچار فکر اِعمال قدرت مستقیم را کنار نهادند. در شرق اما عصر جدید در کاهنان وسوسه‌ی دخالت و تأسیس برانگیخت. در قرن بیستم این وسوسه تشدید شد. سرانجام خمینی موفق به تأسیس شد. تأسیس، الاهیات را به کیش خدای شرّ برگرداند. الاهیات سیاسی الاهیات قساوت است. پس از خمینی، اسلام قساوت از هر جایی سر برآورد. کارمایه‌ی جنایی جریان هنوز ته نکشیده است. اکنون طالبان افغان قطب تأسیس شده‌اند.

تأسیس، برپایه‌ی الاهیات سیاسی، ویژگی‌ای در عصر ما دارد که باید در نظر گرفته شود، وگر نه موضوع صرفاً ایدئولوژیک دیده می‌شود. این ویژگی ترکیب ایدئولوژی با سازمان و تکنیک است. هم در سازمان و هم در تکنیک پویشی وجود دارد به سمت خروج از دایره‌ی کنترل. در سبعیت لیبرال هم این پویش را می‌بینیم. کافکا در "محاکمه" سبعیت سازمان را توصیف کرده است. اتوموبیل بمب‌گذاری شده، منفجر کردن با فرمان از راه دور، و هواپیمای آدم‌کش بدون سرنشین، از جلوه‌های تکنولوژی سبعیت هستند. پهباد، آدم‌کشی را به بازی کامپیوتری تبدیل کرده است. ایدئولوژی، سیستم و تکنیک، هر سه می‌توانند ما را بی‌وجدان کنند.

تصرف عراق و افغانستان، و سرکوب داعش عرصه‌ای برای بروز قساوت بود: قساوت در برابر قساوت، مسابقه در قساوت. قساوت لیبرال، قساوتی که جوازش را از دولت لیبرال می‌گیرد، دستِ بازی برای عمل در عرصه‌ای انسانیت‌زدایی شده یافت، در عرصه‌ای که آدمیت از آدم‌هایش گرفته شده بود. فرد، "دیگری"ای می‌شود که جایش در دگرسوی قانون و حرمت و رعایت و رحمت است. در دیگری‌سازی، همه‌ی جریان‌های راه‌برنده به قساوت، دینی و غیردینی، از یک منطق پیروی می‌کنند. گوآنتانامو و ابوغریب، عرصه‌ی بروز قساوت شدند. برهمه زندان‌های عرصه‌ی قساوت، یک منطق حاکم است.

قساوت تا کنون مورد توجه جدی فلسفه‌ی سیاسی قرار نگرفته است. یک استثنا اندیشه‌ی راهگشای است. او بود که گفت (Judith N. Shklar, 1928-1992) فیلسوف سیاسی، جودیت اِشکلار شرارت‌هایی وجود دارند که می‌توان با آنها زندگی کرد، از جمله سنگدلی روزمره، اما قساوت چیز ویژه‌ای است که باید به شکل ویژه‌ای به آن توجه کرد. این همان رذالتی است که (cruelty) در نسل‌کشی و در جنایت علیه بشریت جلوه‌گر می‌شود. اشکلار با نظر به رخدادهای قرن بیستم، از هولوکاست گرفته تا نسل‌کشی‌ها و جنایات مشهور و نامشهور دیگر، توجه به قساوت را دارای اهمیت درجه‌ی یکم می‌داند. اشکلار به درستی تأکید کرده که قساوت به سادیسم فردی برنمی‌گردد، و همچنین تنها خصلت رژیم‌هایی استثنایی چون رژیم هیتلر نیست. او انگشت می‌گذارد بر روی قساوت لیبرال، قساوتی که در درون دستگاه لیبرال پنهان است و مترصد فرصت بروز است.

هانا آرنت هم قساوت را دیده و آن را به صورت شر رادیکال بررسی کرده بود. اما بحث او در باره‌ی «ابتذال شر» و تفسیرهایی که نظر او یافت، متأسفانه زایا نبودند و حتا به سطحی‌نگری و ندیدن مسئله راه بردند. بحث جودیت اِشکلار اما زایا و راهگشا است، و تعجب‌آور است که چرا ادامه نیافته است. او به عنوان یک مرجع ممتاز اندیشه‌ی سیاسی لیبرال شهرت داشت و شاید برای این نحله ناخوشایند بود، وقتی او از وجود قساوت در زاویه‌های پنهان نظام لیبرال سخن گفت.

اگر درباره قساوت بیشتر بحث و بررسی شده بود و قساوت در حقوق بین‌الملل به عنوان مفهومی مشخص در کنار مفهوم‌های "جنایت علیه بشر" و "نسل‌کشی" و حتا به عنوان ابرمقوله بر فراز آنها قرار گرفته بود، شاید در موردی چون پرونده‌ی حمید نوری در دادگاه استکهلم، موضوع اتهام به کمک آن تبیین می‌شد؛ یعنی اتهام این کارگزار دستگاه مرگ در تابستان ۱۳۶۷ صریح و ساده "قساوت" خوانده می‌شد. قساوت بار تأمل‌برانگیزی دارد و می‌تواند پرسش‌هایی برانگیزد که ما را مستقیماً با خود درگیر کنند. وقتی می‌شنوم "نسل‌کشی"، به سادگی می‌توانم بگویم بد است و محکوم است، اما مسئله‌ی من نیست؛ من که دولت یا گروهی نیستم که زمانی به این جنایت دست زده است یا بتواند چنین کاری کند. اما در مورد قساوت موضوع فرق می‌کند: پیش می‌آید که بیرحم باشم؛ آیا در وضعیتی سنگدلی روزمره‌ی من می‌تواند به حد قساوت برسد؟ این امری محتمل است؛ جهان زمینه‌ی فراهمی دارد برای آنکه سنگدلی روزمره تشدید شده و کیفیت قساوت را بیابد. قساوت، تنها در ارتکاب به کارهایی خاص نیست. ندیدن و نادیده گرفتن ظلم و بی‌عدالتی و تبعیض و خشونت هم ممکن است نشانه‌ی گرایشی به قساوت باشد.